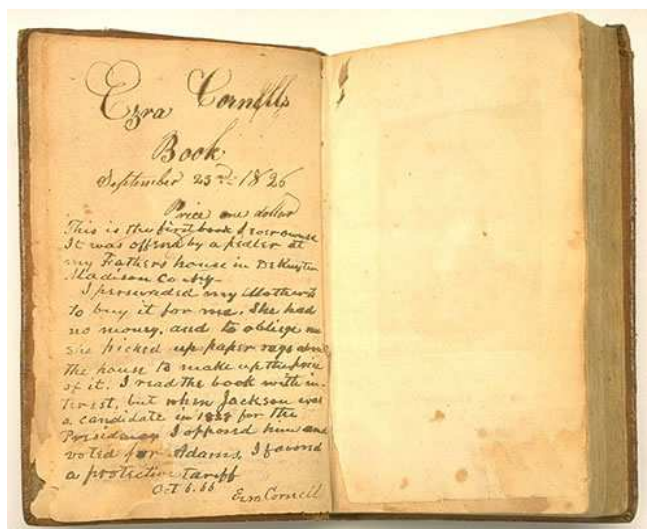


بسم الله الرحمن الرحيم

بزرگترین کتابخانه الکترونیکی در ایران



[HTTP://WWW.PDF-BOOK.NET](http://www.pdf-book.net)

اریو برزن قهرمان ایرانی

عبدالرفيع حقيقت

چو ايران نباشد تن من مباد بر اين بوم و بر زنده يک تن مباد

در بهار سال ۳۳۴ پیش از زادروز مسیح، اسکندر مقدونی با چهل هزار سپاهی از راه تنگه‌ی «هلس پنت» رهسپار ایران گردید. در این زمان داریوش سوم هخامنشی «دارا»، فرمانروای ایران بود. وی پس از گذشتن از دجله که با سختی انجام شد، مدت دو روز به سپاه خود آسودن (استراحت) داد.

به طوری که مورخان یونانی به‌ویژه «کنت کورث» نوشته است. در شب نخست ماه گرفت و به‌نظر مقدونی‌ها چنین آمد که پرده‌ای خونین رنگ روی ماه کشیده و از نور آن کاسته شده است. این حادثه احساسات مذهبی آنان را تحریک کرد و باعث وحشت گردید. سپاهیان مقدونی بین خود چنین صحبت می‌کردند: «معلوم است که خدایان مایل نیستند ما اینقدر دور رویم. رودها صعب‌العبور شده؛ از نور ستارگان کاسته. به هر جا وارد می‌شویم، آذوقه و علیق را سوزانیده‌اند و همه‌جا زمینه‌های لم‌یزرع مشاهده می‌کنیم. اینقدر خون‌ریزی برای چیست؟ برای اینکه یک نفر جاه طلب چنین می‌خواهد. این جاه طلب به وطن خود با نظر حقارت می‌نگرد. فلیپ را پدر خود نمی‌داند و به‌قدری فریفته‌ی خیالات خود و غرق دریای نخوت و تکبر است که می‌خواهد در میان خدایان قرار گیرد.» این زمزمه‌ها نزدیک بود باعث شورش گردد که اسکندر اهمیت موقع را دریافته سرداران و رؤسای قسمتهای مهم سپاه را به چادر خود دعوت کرد و در همان وقت کاهنان مصری را خواسته عقیده‌ی آنان را راجع به خسوف پرسید، زیرا به آگاهی‌های نجومی آنان عقیده داشت. مورخ مذکور راجع به اطلاعات نجومی کاهنان مصری چنین نوشته است:

«کاهنان مصری می‌دانستند که تحولاتی در زمان روی می‌دهد و ماه می‌گیرد. از این جهت که زیرزمین واقع می‌شود یا آفتاب آن را پنهان می‌دارد. ولی آنچه از این حساب معلوم می‌شود سَرّی است که کاهنان از مردم پنهان می‌دارند. اگر عقیده‌ی آنها را متابعت کنیم. آفتاب ستاره‌ی یونان است و ماه ستاره‌ی پارس. بنابراین هر دفعه که ماه می‌گیرد، این حادثه حاکی است از اینکه بلیه یا انهدامی برای پارسی‌ها در پیش است. کاهنان مصری برای اثبات عقیده‌ی خود به سوابق استناد می‌کنند و گویند که هروقت ماه می‌گرفته. این حادثه دلالت می‌کرده بر اینکه پادشاهان پارس با خدایی که برضد آنها بوده‌اند

می‌جنگیده‌اند.» نوشته‌اند همین‌که جواب کاهنان مصری در اردو انتشار یافت یأس سربازان مبدّل به امیدواری و اطمینان گردید. (در اینجا باید اضافه کرد که ایران را با بابل از زمانهای کهن جزو اقلیمی می‌دانستند که کوکب آن آفتاب بود نه ماه. اگر روایت کنت کورث صحیح باشد، کاهنان مصری برای خوش‌آمد اسکندر به واسطه‌ی خصومتی که با ایرانیان داشته‌اند، ماه را ستاره‌ی ایران گفته‌اند.) ولی آریان در کتاب ۳ فصل ۴ بند ۲ نوشته که خسوف کلی شد و اسکندر برای آفتاب و ماه و زمین قربانی کرد و چون روحیه‌ی سپاهیان

خود را مساعد دید هنوز سپیده‌ی صبح ندیده بود که فرمان داد قشون او به راه افتد. در این هنگام مقدونی‌ها دجله را کوه‌های گردیان را از طرف چپ داشتند.

از نوشته‌های مورخان پیداست که دربار ایران در این موقع نقشه‌ی «ممنون» سردار ایرانی را به مرحله‌ی عمل گذارده و زمینهای مسیر اسکندر را لمیزرع کرده و فقدان آذوقه اثر غربی در مقدونی‌ها کرده و نزدیک بود آنان را به شورش وا دارد. ولی به قول حسن پیرنیا (مشیرالدوله) مورخ تیزبین ایرانی: «این نقشه اگر می‌بایست اجرا گردد موقعش وقتی بود که اسکندر در بین‌النهرین بود. یا در صورتی که داریوش سوم تصمیم گرفت که با قشون خود به درون ایران عقب نشیند. خبط بزرگ ایرانیان این زمان همانا عدم مخالفت از عبور اسکندر از دجله است. اگر آنها از عبور قشون اسکندر در اینجا مانع می‌شدند، بهره‌مند می‌بودند. بنابراین جای حیرت است که چرا از این موقع مناسب استفاده نکرده‌اند و چرا با داشتن سوره‌انظام زبده حرکت قشون اسکندر را در بین‌النهرین کند و مختل نساخته‌اند.

پارتی‌ها (اشکانیان) چند قرن بعد نمودند که در این جلگه‌ها با سواره نظامی که به جنگ و گریز معتاد بود، چه کارهای مفید ممکن بود انجام داد. تمامی خبطها و اشتباهات از زمان عبور اسکندر از «دار دانیل» تا اینجا و آنچه که بعد انجام شد فقط بر یک چیز دلالت می‌کند: نه کسی به‌جز «به تیس» «کوتوال غزه» و «آریوبرزن» (سردار قهرمان و میهن‌پرست بسیار حساس ملی این زمان) برای فداکاری حاضر بوده و نه نقشه‌ای درکار. پارسی‌های این زمان، پارسی‌های زمان کوروش بزرگ نبودند و حکومتشان بر دنیا آن زمان در مدت دو قرن آنها را پرورده‌ی ناز و نعمت داشته روحاً و جسماً سست کرده بود. این است که درهرجا بهانه‌ای برای احتراز از زحمات و مشقات می‌یابند: یک جا دیر می‌رند. در جای دیگر به‌جای ده هزار نفر هزار نفر می‌گمارند. آن هم وقتی که موقع گذشته، در اکثر جاها شهرها را به دشمن تسلیم می‌کنند. تنگها و گردنه‌ها به بی‌حفاظ می‌گذارند... و... و... این اوضاع نظیر اوضاعی است که در مورد آسور و بابل و غیره دیده شد و در این مورد هم یک‌دفعه دیگر تاریخ درس خود را تکرار کرد.» (تاریخ ایران باستان تألیف حسن پیرنیا)

(مشیرالدوله) (کتاب دوم برگ ۱۳۷۶) چنانچه ساسانیان در مقابله با اعراب در قرن هفتم میلادی همین وضع را داشته‌اند (در این مورد به تاریخ نهضت‌های ملی ایران از حمله‌ی تازیان تا ظهور صفاریان تألیف عبدالرفیع (رفیع) مراجعه شود)

پس از حرکت اسکندر به سوی ایران در طلّیعه‌ی صبح شاطرهای او از راه رسیده خبر دادند که داریوش سوم از راه می‌رسد. بر اثر این خبر اسکندر قشون خود را به ترتیب جنگی درآورد و خود در رأس قشون قرار گرفت. ولی به‌زودی معلوم شد که شاطرها اشتباه کرده‌اند و سپاهی که دیده‌اند سپاه تفتیشی ایران بوده که به عده‌ی هزارنفر دور از قشون اصلی حرکت می‌کرده اسکندر بر اینها حمله برده یک عده را کشت و عده‌ای را اسیر کرد و مابقی به‌طرف قشون اصلی عقب نشستند (آریان، کتاب ۳ فصل ۴، بند ۳) در همین هنگام اسکندر قسمتی از سواره‌نظام مقدونی را مأمور کرد بروند عده‌ی و مواقع دشمن را معلوم نموده و آتش‌هایی را که ایرانیان به دهکده‌های بین راه زده‌اند، خاموش کنند تا قسمت بزرگ آذوقه را از حریق نجات دهند. زیرا ایرانیان درموقع حرکت، آذوقه و خانه‌ها را آتش زده و آنجا را ترک کرده بودند و هنوز تمام آذوقه آتش نگرفته بود.

بیشتر مورخان قدیم جنگ سوم و آخری داریوش سوم را با اسکندر مقدونی «جدال اربیل» می‌نامند ولی از چندی به این‌طرف آنرا «جدال گوگمل» می‌نامند. «پلوتارک» گوید (اسکندر، بند ۴۳): «جنگ بزرگ اسکندر با داریوش، برخلاف آنچه بیشتر مورخان نوشته‌اند در گوگمل روی داده در اربیل و این اسم به زبان پارسی به معنی خانه‌ی شتر است. این محل بر رود «بومادوس» در ۱۹ فرسنگی اربیل از طرف غرب و در پنج فرسنگی موصل از طرف شمال شرق واقع بود و جنگی که در اینجا روی داد، یکی از وقایع مهم تاریخ به‌شمار می‌رود زیرا اگر ایرانیان فاتح می‌شدند، جریان تاریخ تغییر می‌کرد.» به‌هر حال قشون داریوش و اسکندر در این محل به استقبال یکدیگر شتافتند و همین که دو لشکر درمقابل یکدیگر واقع شدند، شیپورچی‌های طرفین شیپور حمله را دمیدند و از هر دو سپاه نعره‌ی جنگی برآمد. در ابتدا ارباه‌های داس‌دار ایرانی به‌شدت حمله‌ور شدند و باعث وحشت در صفوف مقدونی‌ها گردید. به‌ویژه که «مازه» در رأس سواره‌نظام ایران نیز به مقدونی‌ها حمله برده عملیات ارباه‌ها را تقویت کرد. ولی مقدونی‌ها چنانکه اسکندر سپرده بود، سپرهای خود را تنگ به یکدیگر چسبانده نیزه‌هاشان را به سپرها زدند. بر اثر آن صدای مهیبی در فضا پیچید و اسب‌های ارباه‌ها به وحشت افتاده برگشتند و در صفوف ایرانیان باعث اختلال شدند.

با وجود این بغض ارباه‌ها به صفوف مقدونی رسیدند و سربازان صفوف خود را گشودند تا ارباه‌ها بگذرند و بعد عده‌ای را با ضربت‌ها خراب کردند. ولی عده‌ای از ارباه‌ها با صفوف مقدونی تصادم کردند و تلفاتی به دشمن رسانیدند. توضیح اینکه دست‌های سربازان یا سر آنها را قطع و پیاده‌ها را از کمر به دو نیم می‌کرد. برش این داس‌ها چنان سریع بود که «دیو دور» نوشته است: «وقتی که سرهای سپاهیان مقدونی به زمین می‌افتاد چشم‌های

آنان باز بود و تغییری در وجنات آنان در وهله‌ی اولی دیده نمی‌شد (کتاب ۱۷، بند ۵۸) (»)) پس از آن دو سپاه به قدری به هم نزدیک شدند که تیراندازان و فلاخن‌داران اسلحه‌ی خود را به کار برده بودند و جنگ تن‌به‌تن می‌رفت که درگیرد. در این مرحله جدالی مهیب بین سواره‌نظام جناح راست مقدونی با سواره‌نظام جناح چپ ایرانی که در تحت فرماندهی داریوش سوم بود شروع شد. همراه او هزار نفر سوار رشید و ممتاز بود که تمامی آنان از اقربای او به‌شمار می‌رفتند. این دسته‌ی ممتاز سینه‌ها را در جلو تگرگ تیر که به سوی داریوش می‌بارید سپر کرده می‌جنگید و عده‌ای زیاد از سپاهیان دلیر ملوفور (سپاهی که نوک نیزه‌هایشان به سیب طلایی منتهی می‌شد و از سواره‌نظام ممتاز پارسی (گارد جاوید) به‌شمار می‌رفت.) به دسته‌ی مزبور کمک می‌کردند.

نزدیک این سواره‌نظام‌ها مرده‌ها و کوسه‌ها می‌جنگیدند و بلندی قامت و دلاوری آنها جالب توجه بود. دسته‌ی قراولان شاهی و بهترین جنگی‌های هندی به کمک اینها آمدند. تمام سپاهیان فریاد جنگی برآورده به مقدونی‌ها حمله کردند و از جهت فزونی عده مقدونی‌ها در فشار گذاردند.

از طرف دیگر «مازه» در ابتدای جنگ با سواره‌نظام ایرانی مقدونی‌ها را هدف باران تیر قرار داد و تلفات زیاد به آنها وارد کرده بود. دسته‌ای از سواره‌نظام ممتاز، که مرکب از دوازده هزار نفر کادوسی و هزار نفر سکائی بود، جدا کرده به آنها دستور داده از جناح چپ دشمن دور زده، حمله به اردوگاه مقدونی‌ها برده بار و بنه‌ی آنها را تصرف کنند. فرمان مذکور در حال اجرا شد و سکاها بار و بنه‌ی مقدونی‌ها را غارت کردند. این واقعه باعث اختلال در اردوی مقدونیه گردید و اسیرانی که در آنجا بودند جرأت یافته به کمک ایرانیان آمدند. سکاها قسمتی از بار و بنه‌ی مقدونی‌ها را غارت کرده نزد مازه شتافتند تا او را از بهره‌مندی خود آگاه نمایند و از طرف دیگر در این احوال سواره‌نظام ایران که در اطراف داریوش بود، مقدونی‌ها را سخت در فشار گذارده مجبور کردند فرار کنند. این بهره‌مندی دوم ایرانیان بود و اسکندر چون وضع را چنین دید، خواست در اینجا همان کار کند که در ایسوس کرده بود و در رأس دسته‌ی سواره‌نظام پادشاهی که بر سایر قسمت‌های سواره‌نظام امتیاز داشت به داریوش حمله برد. داریوش شاه این حمله را تحمل کرد و از بالای گردونه‌ی خود زوبین‌هایی به طرف حمله‌کنندگان انداخت. جنگیهای زیادی نیز در اطراف او می‌جنگیدند. بعد داریوش و اسکندر به استقبال یکدیگر شتافتند. اسکندر زوبینی به طرف داریوش انداخت. ولی این ضربت به او اصابت نکرد و به گردونه ران او فرود آمده وی را سرنگون کرد. از افتادن او در میان قراولان داریوش همه‌پیچید و از بعضی صدای شیون برخاست. زیرا برخی از پارسی‌ها و مقدونی‌ها پنداشتند که این ضربت به خود داریوش

اصابت کرده و سربازانی یقین حاصل کردند که داریوش کشته شده و روبه هزیمت گذاشتند. فرار آنها از یک صف به صف دیگر سرایت کرد و در نتیجه صفوف جنگی درهم شکست. بعد که داریوش دید یک طرف او از مدافعین به کلی خالی است، خودش هم در وحشت افتاده رو به فرار گذاشت. در این حال از هزیمت سپاهیان پارسی و تعقیبی که سواره نظام اسکندر از آنان می‌کرد گرد و خاک زیاد برخاست و فضا را تیره و تاریک ساخت. این ابر تاریک به قدری غلیظ بود که نمی‌شد دید داریوش به کدام طرف فرار می‌کند. در این احوال سردار مازه ایرانی که جناح راست ایرانیان را فرمان می‌داد و از فرار داریوش خبر نداشت با سواره نظام خود به جناح چپ مقدونی‌ها حمله کرد و هر چند «پارمین» در رأس سواره نظام تسالی و رفیقان خود در مقابل مازه پافشرد. ولی با وجود شجاعتی که سواره نظام او بروز داد مازه مقدونی‌ها را سخت در فشار گذارد و کشتاری مهیب در گرفت. «پارمین» چون دید از عهده‌ی «مازه» بر نمی‌آید و چیزی نمانده که شکست بخورد کس نزد اسکندر فرستاد و پیغام داد که اگر اسکندر به کمک نیاید، شکست او حتمی است. این خبر وقتی به اسکندر رسید که او در تعقیب داریوش از صحنه‌ی نبرد خیلی دور شده بود. با وجود این، او فوری دستور داد سواره نظامش بایستد و چنانکه نوشته‌اند، در این موقع خشم و غضب او حدی نداشت چه می‌دید فتحی را که به چنگ آورده از دست می‌دهد. ولی در این احوال باز اقبال به طرف اسکندر آمد زیرا به «مازه» سردار ایرانی خبر رسید که داریوش شکست خورده و فرار کرده است. این خبر با وجود بهره‌مندی او در جنگ باعث سستی وی گردید و بر اثر آن از فشارش به مقدونی‌هایی که در حال اختلال و پریشان حالی بودند کاست. «پارمین» از این سستی در آغاز تعجب کرد. ولی بعد فوری موقع را مغتنم شمرد که از آن استفاده کند و سواره نظام تسالی را نزد خود طلبیده به آنها گفت: «ببینید این مردان که ما را سخت در فشار گذارده بودند، چگونه عقب می‌نشینند. گویی که یخ کرده‌اند. این از اقبال پادشاه ما است. چرا ایستاده‌اید؟ آیا از عهده‌ی اشخاصی که می‌خواهند فرار کنند بر نمی‌آیید؟»

تسالیان این سخن را عین حقیقت تصور کرده و جرأت یافته حملات سخت به دسته‌ی «مازه» کردند و پس از آن عقب‌نشینی این سردار ایرانی مبدل به فرار شد. ولی چون سردار مقدونی از جهت این سستی اطلاع نداشت، برای تعقیب فراریان نمی‌کوشید. بنابراین «مازه» فرصت یافت که از دجله گذشته و با بقیه سربازان خود به طرف بابل رانده به شهر مزبور برسند.

سرانجام تمام سپاهیان پارس روبه هزیمت گذاردند و مقدونی‌ها آنان را تعقیب کرده و عده‌ای زیاد از فراریان عقب مانده کشته شده عده کشته شدگاہ ایرانی را دیودور

نودهزار نفر و عده‌ی کشتگان مقدونی را پانصد نفر نوشته ، مورخ مذکور گوید که عده‌ی مجروحان مقدونی خیلی زیاد بود. از طرف دیگر داریوش شاه در گردونه به قدری حرکت کرد که اسکندر نتوانست به او برسد و چنانکه مورخان اسکندر نوشته‌اند گرد و غبار مانع بود از اینکه مقدونی‌ها بدانند داریوش از کدام طرف می‌رود فقط گاهی صدای شلاق گردونه‌ران آگاهی می‌داد که داریوش نزدیک است. بدین منوال داریوش به رود «لیکوس» [که با زهاب سفلی تطبیق می‌کند] رسید و پس از عبور از آن خواست پل به روی رود مذکور را براندازد تا مقدونی‌ها نتوانند از آن عبور کنند. ولی بعد از قدری تأمل دید که اگر چنین کند عده‌ی زیادی از فراریان سپاه او نخواهند توانست از رود بگذرند و قربانی مقدونی‌ها خواهند شد. این بود که گفت: «راه مقدونی‌ها را باز گذارم به از آن است که راه پارسی‌ها را ببرندم.» بدین ترتیب از خراب کردن پل صرف‌نظر کرد و به‌سوی اربیل شتافت و شبانه وارد این محل شد.

اسکندر پس از اینکه از فتح قشون خود مطمئن شد دوباره به تعقیب داریوش پرداخت و در کنار رود «لیکوس» به قشون خود استراحت داده نصف شب روانه شد و روز دیگر به اربیل رسیده دانست که داریوش در این محل نمانده و حرکت کرده است. بنابراین پس از طی ۲۰ فرسنگ برگشت. در این احوال «پارمنین» مشغول غارت اردوی داریوش بود. داریوش شاه پس از ورود به اربیل، سرداران و سپاهیان خود را که در اینجا جمع شده بودند، نزد خویش خواند و گفت: شکی نیست که اسکندر حالا به شهرهای نامی ایران و یا به ایالت‌هایی که حاصلخیز است خواهد رفت تا غنائم زیاد برگیرد، ولی من باید با قشون کم و سبک بار خود به جاهای دور دست ایران روم و در آنجا سپاهی تهیه کرده و بار دیگر با اسکندر بجنگم. بگذار این ملت حریص (مقدونی و یونانی) که از دیرگاهی تشنه‌ی خزائن من است، در طلا تا گلو فرو رود. از این پیشامد باکی نیست. زیرا همین ملت در آتیه طعمه‌ی من خواهد بود. سپس از اربیل به سرزمین ماد رهسپار گردید. زیرا تصور می‌کرد که اسکندر به بابل و شوش خواه رفت.

به طوری که نوشته‌اند اسکندر از اربیل به بابل و از بابل به طرف شوش رهسپار شد. در شوش اسکندر خواست بر تخت شاهان ایران نشیند و چون قامت او کوتاه و پله‌های تخت بلند بود، پاهایش به پله‌ی آخری نرسید و یکی از غلام پیشخدمتان اسکندر دویده میزی آورد تا پاهای او روی آن قرار گیرد. یکی از خواجه‌سرایان داریوش چون این وضع را دید، زار بگریست و اسکندر جهت آن را پرسید. او جواب داد که: «روی این میز داریوش شاه غذا صرف می‌کردند. من وقتی دیدم که این میز مقدس بازیچه شده، نتوانستم از گریه خودداری کنم.» اسکندر از این سخن خجل شد و گفت میز را برگیرند.

اسکندر از شوش به سوی پارس رهسپار گردید. به طوری که مورخان یونانی نوشته‌اند پس از چهار روز راهپیمایی به رود «پاسی تیگریس» رسید. سرچشمه‌ی این رود در کوهستان «اوکسیان» (خوزی‌ها) واقع و طرفین این رود به مسافت پنجاه استاد (۹۲۵۰ ذرع) [براساس دانسته‌های من هر استاد ۱۸۵ متر و هر ذرع ۲ متر است. شاید اینکه ۵۰ استاد ۹۲۵۰ ذرع است، اشتباه باشد.] پر از جنگل است. این رود چون از بلندی‌ها به پستی‌ها می‌ریزد، آبشارهایی به وجود می‌آورد و بعد داخل جلگه شده ملایم حرکت می‌کند. در اینجا عمق آن به قدری است که قابل کشتی‌رانی است و پس از آن که ۶۰ استاد طی مسافت کرد، به خلیج فارس می‌ریزد. شادروان حسن پیرنیا در این مورد می‌نویسد: «از توصیفی که کرده‌اند معلوم است که این رود همان رود کارون است و نیز این اطلاع به دست می‌آید که پارسی‌های قدیم این رود را «پس تیگر» (یعنی پس دجله) می‌نامیدند. زیرا چنانکه از کتیبه‌ی بیستون داریوش معلوم است دجله را پارسی‌های قدیم تیگر می‌گفتند (کتیبه‌های بیستون چاپ موزه‌ی بریتانیایی ستون ۱، بند ۱۸)

اسکندر مقدونی پس از مطیع کردن اوکسیان (خوزها)، قشون خود را به دو بخش تقسیم کرد. ۱- «پارمنین» را از راه جلگه (یعنی از راه رامهرمز و بهبهان کنونی) به طرف پارس فرستاد و ۲- خود با سپاهیان سبک اسلحه راه کوهستانی را که به درون پارس امتداد می‌یابد، در پیش گرفت. زیرا می‌خواست قوایی را که پارسی‌ها در این راه تدارک کرده بودند در پشت مقدونی‌ها سالم نماند. وی غارت‌کنان پیش رفت تا روز سوم وارد پارس شد و روز پنجم به دربند پارس رسید. برخی از مورخان یونانی این جایگاه را «دروازه پارس» و برخی «دروازه‌ی شوش» نوشته‌اند و نویسندگان اروپایی بیشتر «دروازه‌ی پارس» گویند. به هر روی چنانچه اسم آن می‌نماید، این محل معبری است تنگ که پارس را به شوش هدایت می‌کند. بدین ترتیب با توجه به جغرافیای تاریخی این منطقه باید کهگیلویه کنونی باشد. این معبر سخت در حال حاضر «تنگ تک آب» نامیده می‌شود.

در این هنگام خطیر «آریوبرزن» قهرمان ملی ایران در واپسین دوره افتخارآمیز فرمانروایی هخامنشیان با ۲۵,۰۰۰ سپاه این تنگه یا دربند مهم را اشغال کرده و منتظر بود که اسکندر مقدونی با قشونش وارد آن معبر شود تا او و سپاهیانش با رشادت خاص به مقابله و جنگ با وی بپردازند.

آریان نوشته است که سردار مزبور در این تنگه دیواره ساخته بود. از اینجا باید استنباط کرد که این دربند هم مانند سایر دربندها دیواری محکم و دروازه‌ای داشته است [رفیع: همانند دربند خزر یا سر دره‌خوار در سرحد پارت و ماد] کومش و ری) در سرحد غربی استان سمانا کنونی. در این باره به تاریخ قومس و شناسنامه آثار تاریخی کومش، تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) از انتشارات کومش مراجعه شود. [بدین ترتیب هنگامی که مقدونی‌ها پیش آمدند به جایی رسیدند که موافق مقصود آریوبرزن سردار وطن پرست مزبور بود. پارسی‌ها سنگ‌های بزرگ را از بالای کوه به زیر غلطانیدند. این سنگ‌ها با قوتی هرچه تمامتر به پایین پرتاب شده و بر سر مقدونی‌ها می‌افتاد یا در راه به برآمدگی یا سنگی بخورده خرد می‌شد و با قوتی حیرت‌آور در میان مقدونی‌ها پراکنده می‌گردید و گروهانی را پس از دیگری به خالک می‌افکند.

علاوه بر آن مدافعان معبر از هر طرف باران تیر و سنگ فلابخ بر مقدونی‌ها می‌باریدند. خشم مقدونی‌ها در این احوال حدی نبود. چه می‌دیدند که در دام افتاده‌اند و تلفات زیاد می‌دهند. بی‌اینکه بتوانند از دشمنان خود انتقام بکشند. بنابراین می‌کوشیدند که زودتر خودشان را به پارسی‌ها رسانیده جنگ تن به تن کنند. با این مقصود به سنگ‌ها چسبیده و یکدیگر را کمک کرده تلاش می‌کردند که بالا روند. ولی هر دفعه سنگ بر اثر فشار از جا کنده می‌شد و برگشته روی کسانی که بدان چسبیده بودند می‌افتاد و آنها را پرت و خرد

می‌کرد. در این حال موقع مقدونی‌ها چنان بود که نه می‌توانستند توقف کنند و نه پیش روند. سنگری هم نمی‌توانستند از سپرهای خود بسازند. زیرا چنین سنگری در مقابل سنگ‌های عظیم که از بالا با آن قوت حیرت‌آور به زیر می‌افتاد. ممکن نبود دوام بیاورد. اسکندر از مشاهده‌ی این احوال غرق اندوه و خجلت گردید. انفعال از این جا بود که متهورانه قشون خود را وارد این معبر تنگ کرده و پنداشته بود که چون از دربندهای کیلیکیه و سوریه به واسطه‌ی بی‌مبالاتی دربار ایران گذشته، بی‌اینکه یک نفر هم قربانی بدهد، از این دربند هم به آسانی خواهد گذشت و اکنون می‌دهید که باید عقب بنشیند و حال آنکه نمی‌خواست چنین کند. سرانجام اسکندر چون دید که چاره‌ای جز عقب‌نشینی ندارد حکم آن را صادر کرد و سپاهیان مقدونی دم سپرهایشان را تنگ به هم چسبانیده و روی سرگرفته به قدر سی استاد (یک فرسنگ) عقب نشستند. [براساس دانسته‌های من هر استاد ۱۸۵ متر و هر فرسنگ نزدیک به ۶۰۰۰ متر است. شاید اینکه ۳۰ استاد ۱ فرسنگ است، اشتباه باشد.] پس از اینکه اسکندر به جلگه برگشت، به شور پرداخت که چه باید بکند. سپس «آریستاندر» مهمترین پیش‌گوی خود را خواست و از وی پرسید که عاقبت کار چه خواهد بود؟ آریستاندر چون نمی‌توانست جوابی بدهد، گفت: در غیر موقع نمی‌توان قربانی کرد. پس از آن اسکندر مطلعین محل را خواسته و در باب راه‌ها تحقیقاتی کرد. آنها گفتند راه بی‌خطر و مطمئن هست که از ماد به پارس می‌رود. اسکندر دید که اگر این راه را اختیار کند، کشتگان مقدونی بی‌دفن خواهند ماند. حال آنکه مقدس‌ترین وظیفه در موقع جنگ اینست که کشتگان را به خاک بسپارند. بنابراین اسکندر اشخاصی را که در گذشته اسیر شده بودند را خواست و خواستار تحقیقات دوباره‌ای در این زمینه گشت. یکی از آنها که به زبان پارسی و یونانی حرف می‌زد گفت: این خیال که قشون را از کوهستان به پارس ببرند بیهوده است. زیرا از این سمت جز کوره راهی که از جنگل‌ها می‌گذرد راهی نخواهید یافت و حال آنکه این کوره راه برای عبور یک نفر هم بی‌اشکال نیست و راه‌های دیگر به واسطه‌ی درختان برومند که سر به یکدیگر داده و شاخ و برگ‌های آن به هم پیچیده است، به‌کلی مسدود است. پس از آن اسکندر از او پرسید: آیا آنچه می‌گویی شنیده‌ای یا خود دیده‌ای؟ او پاسخ داد: من چوپانم و تمام این صفحه را دیده و دو دفعه اسیر گشته‌ام. دفعه‌ای در لیکیه به‌دست پارسی‌ها و دفعه‌ی دیگر به‌دست سپاهیان تو. اسکندر چون اسم لیکیه را شنید، چنانکه نوشته‌اند، در حال به‌خاطرش آمد که پیش‌گویی به او گفته، یک‌نفر از اهل لیکیه او را وارد پارسی خواهد کرد.

بنابراین امیدوار شد و به اسیر لیکانی و عده‌های زیاد داده و گفت راهی پیدا کن که ما را به مقصود برساند. اسیر نام‌برده در ابتدا امتناع ورزید و اشکالات راه را بیان کرد و گفت که از

این راه اشخاص مسلح نمی‌توانند بگذرند. ولی بعد راضی شد که از کوره راهی قشون اسکندر را به جایی برساند که پشت ایرانیان را بگیرند. پس از آن اسکندر «کراتر» را با پیاده‌نظامی که در تحت فرماندهی او بود و سپاهی که «مل‌اگر» فرمان می‌داد و هزار نفر سوار تیرانداز به حفاظت اردو گماشته چنین دستور داد: وسعت اردو را به همین حال که هست حفظ و عده آتش‌ها را شب زیاد کنید تا خارجی‌ها تصور کنند، که من در اردو هستم. اگر آریوبرزن خبر یافت که من از بیراهه به طرف مقصد می‌روم و برای جلوگیری، قسمتی از قشون خود را مأمور کرد راه را بر من سد کنند، تو باید او را بترسانی تا خطر بزرگتری را حس کند و به تو بپردازد. هرگاه از حرکت من آگاه نشد و من او را فریب دادم، همین‌که صدای اضطراب خارجی‌ها را شنیدی، بی‌درنگ به طرف معبری که ما تخلیه کرده‌ایم برو. راه باز خواهد بود، زیرا آریوبرزن به من خواهد پرداخت.

در پاس سوم شب در میان سکوت و خاموشی کامل، اسکندر بی‌اینکه شیپور حرکت را دمیده باشد، به‌طرف کوره راه باریک که شخص لیکسانی نشان داده بود، رفت. تمام سپاه او سبک اسلحه بود و آذوقه‌ی سه روز راه را با خود داشت. علاوه بر اشکالات راه باد برفی زیاد کوهستانهای همجوار در اینجا جمع کرده بود و مقدونی‌ها در برف فرو می‌رفتند. چنانکه کسی در چاه افتد. مقدونی‌ها دچار وحشتی شدید شدند، زیرا می‌دیدند که شب است و در جاهایی هستند که آن را هیچ نمی‌شناسند و راهنمایی دارند که صداقتش معلوم نیست و اگر او مستحفظین خود را در غفلت انداخته، فرار کند؛ تمام قشون مقدونی مانند حیوانات وحشی در زمانی که به دامی افتند، نه راه پیش خواهند داشت و نه راه پس. بنابراین در این موقع حیات اسکندر و تمام قشون او به مویی یعنی به دست قولی ره‌نما آویخته بود. سرانجام پس از مجاهدات بسیار، مقدونی‌ها به نوک کوه رسیدند. از اینجا از سوی راست راهی بود که به اردوی آریوبرزن هدایت می‌کرد. در این محل اسکندر «فیلوتاس» و «سنوس» را با «آمین‌تاس» و «پولی‌پرخن» و عده‌ای از پیاده‌نظام سبک اسلحه گذاشت و بعد به سواران امر کرد که از بین اسیران بلدهایی برداشته در جستجوی چراگاه‌های خوب قدم به قدم پیش روند. خود اسکندر با اسلحه‌دارها و دسته‌ای که «آژما» نام داشت، راهی را در پیش گرفت که خیلی سخت و دورتر از دیده‌بانان و قراولان دشمن بود. تا روز دیگر حوالی ظهر سپاه اسکندر فقط نصف راه را پیمود. ولی بقیه‌ی راه آنقدر دشوار و سخت نبود. چون سپاهیان خسته و فرسوده بودند، اسکندر فرمان داد توقف کرده غذایی صرف و رفع خستگی کنند. بعد در پاس دوم شب قشون به راه افتاد بی‌اشکال راه خود را پیمود. ولی در جایی که سرایشی کوه خردخرد کم می‌شد، مقدونی‌ها به دره عمیقی رسیدند که از سیل‌ها آبی زیاد در آنجا جمع شده بود. علاوه بر این اشکال شاخ و برگ‌های درختان چنان در هم

دویده بود که عبور از آنجا محال به نظر می‌رسید. در این هنگام یأس شدید بر مقدونی‌ها مستولی گشت. چنانکه نزدیک بود گریه کنند. تاریکی بی‌حد اطراف آنها را فرو گرفته و درختان چنان سدی از بالا ساخته بودند که روشنایی ستارگان هم به این محل نمی‌رسید. در همین احوال بادهای شدید سر درختان را به هم می‌زد و صداهاى موخس در اطراف مقدونی‌ها طنین می‌انداخت. سرانجام روز در رسید و از وحشت مقدونی‌ها کاست. چنانکه توانستند قسمتی را از دره دور زده و بگذرند. بعد مقدونی‌ها بالا رفته و به قله کوه رسیدند و در آنجا به قراولانی از سپاه پارسی برخوردند. پارسی‌ها بی‌درنگ اسلحه برگرفته حمله کردند. بعد بعضی از آنها مقاومت و برخی فرار کردند و بر اثر چکاک اسلحه ضجه و ناله افتادگان و مجروحین و فرار قسمتی که می‌خواست به اردوی اصلی ملحق شود، صدای مهمه و غوغا برخاست و «کراتر» چون این صداها را شنید به طرف معبر تنگ شتافت. بدین ترتیب به سبب راهنمایی یک اسیر لیکیانی پارسی‌ها دیدند که از هر طرف اسلحه‌ی مقدونی‌ها می‌درخشد و هر آن در اطراف آنها بر مخاطرات می‌افزاید. معلوم بود که محصور شده‌اند. نه راه پیش دارند و نه راه پس. با وجود این پارسی‌ها تسلیم نشدند و جدالی کردند که خاطره‌ی آن در تاریخ جاوید ماند.

نبرد دلیران بسیار سخت بود و پافشاری پارسیان به حدی بود که مردان غیر مسلح به مقدونی‌ها حمله کرده آنها را می‌گرفتند و با سنگینی خود به زیر می‌کشیدند و بعد با تیرهای خود مقدونی‌ها آنها را می‌کشتند. [اگر قرار باشد مردان غیر مسلحی وجود داشته باشد، مردانی هستند که از سوی اسکندر بدون سلاح از کوه بالا آمده بودند.] در این احوال آریوبرزن با چهل نفر سوار و پنج هزار پیاده، خود را بی‌پروا به سپاه مقدونی زد و عده‌ی زیادی از دشمن را بکشت و تلفات زیادی هم داد. متأسفانه موفق نشد که از میان سپاه مقدونی بگذرد. یعنی از محاصره بیرون جست. [!] او چنین کرد تا به کمک پایتخت بشتابد و آن را پیش از رسیدن مقدونی‌ها اشغال کند.

ولی قشونی که اسکندر با «آمین‌تاس» و «فیلوتاس» و «سنوس» از راه جلگه به طرف پارس فرستاده بود، از اجرای هدف او مانع گردید این قسمت مأمور بود، بر رودی که از داخل شدن به پارس مانع است پلی بسازد.

در این هنگام آریوبرزن رشید در موقعیتی بسیار پر مخاطره قرار گرفته بود از طرفی نمی‌توانست به شهر وارد شود از طرف دیگر قشون مقدونی او را سخت تعقیب می‌کرد. با وجود این وضع یأس‌آور، این قهرمان ملی ایران راضی نشد تسلیم شود و به طرز حیرت‌انگیزی خود را به صفوف سپاه مقدونیان زد و از جان گذشته چندان [چنان] جنگید تا سرانجام خود و یارانش شرافتمندانه به خاک افتادند و جان مقدس خود را در راه دفاع از

ایران و ایرانی ایثار کردند.

این بود شرحی که مورخان عهد قدیم نوشته‌اند (آریان، کتاب ۳، فصل ۶، بند ۴)، (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۶۸)، (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۳-۴) و (پولی‌ین، کتاب ۴).

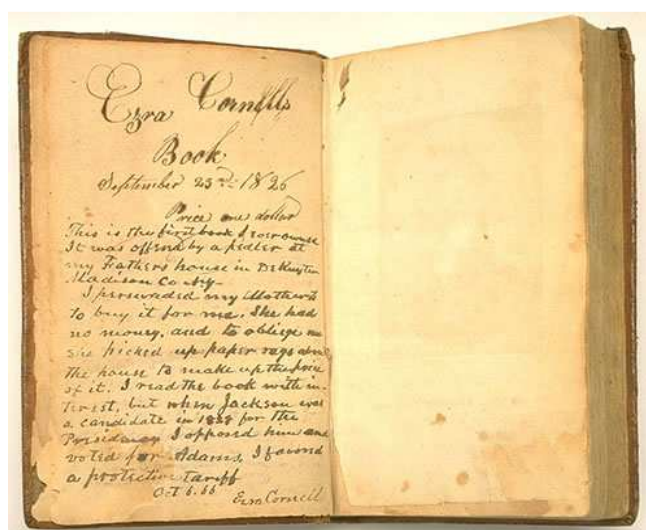
برخی اختلافی جزئی بین نوشته‌های آنها هست که تغییری در اصل واقعه نمی‌دهد. بطور مثال عده‌ی سپاه آریوبرزن را برخی ۲۵ هزار و برخی ۴۰ هزار نفر نوشته‌اند و دیگر اینکه آریوبرزن هیچ منتظر نبوده که اسکندر از پشت سر او درآید و از این جهت ناگهان از پس و پیش مورد حمله واقع شده و به‌خصوص که آریان گوید، اسکندر قراولان اول و دوم را کشت و دشمن وقتی خبر یافت از اینکه محصور گشته که سنگرهایش را بظلمیوس گرفته بود. عده تلفات مقدونی‌ها را مورخین معین نکرده‌اند، ولی مکرر نوشته‌اند که عده‌ی کشتگان و مجروحان زیاد بود. دیودور نیز نوشته در دفعه اول که اسکندر می‌خواست از دربند پارس بگذرد، عده‌ای زیاد از مقدونی‌ها کشته یا مجروح شدند. لازم به تذکر است که جدال درند پارس شباهت زیاد به جدال ترموپیل دارد. وسیله‌ای که خشایارشا و اسکندر بدان متوسل شدند، نیز همان بود. رشادتی هم که در «ترموپیل» «لئونیداس اسپارتی» بروز داد و در اینجا آریوبرزن پارسی نیز مشابه یکدیگر است. ولی در یک چیز تفاوت آشکار دیده می‌شود. در یونان اسامی دلیران ثبت شد و در تاریخ ماند، روی قبر آنان کتیبه‌ها نویساندند و نام آنان را تجلیل کردند. ولی در ایران اگر مورخان یونانی ذکری از این واقعه نکرده بودند، اصلاً خبری هم از این فداکاری و وظیفه‌شناسی افتخارانگیز ملی به ما نمی‌رسید. جهت آن انقراض دولت هخامنشی و نابود شدن اسناد مربوط به این دوره است. چنانکه در ستون چهارم بند ۱۸ کتیبه‌ی بیستون دیده می‌شود و نیز از ذکری که هرودت در چند مورد کرده است (برگ ۷۴۷ و ۸۱۵)، شاهان هخامنشی اشخاص فداکار را تشویق می‌کردند و کارهای آنها را نه تنها شاه معاصر بلکه شاهان دیگر هم در نظر داشتند و این خود دلالت می‌کند بر اینکه اسامی آنها در جایی ثبت می‌شده است (کتیبه‌ی بیستون، ستون چهارم، بند ۱۸ - هرودت، کتاب ۸، بند ۹۰ - کتاب استر، باب ۶).

برای آریوبرزن (آریوبرزن) مدافع دلاور دربند پارس و «به تیس» کوتوال غزه دو سرداری بودند که به‌طور کامل در راه میهن عزیز خود ادای وظیفه جان‌نثاری کردند و در حقیقت نام آنان را باید در ردیف شهیدان وطن ثبت و ضبط کرد و یاد و خاطره آنان را برای همیشه تقدیس نمود.

این نوشتارها از کتاب عبدالرفیع حقیقت، حکومت جهانی ایرانیان از کوروش تا
آریوبرزن، انتشارات کومش، چاپ نخست، سال ۱۳۸۴، برگ ۳۱۳ تا ۳۲۸ گرفته شده
است.

To pdf [dedarsabz](#) for **ketabnak**

بزرگترین کتابخانه الکترونیکی در ایران



[HTTP://WWW.PDF-BOOK.NET](http://www.pdf-book.net)